

مولوی و خواسته مشترک انسانی

احمد غنی خسروی*

ممیزه‌ها و شاخصه‌های فراوان وجود دارد که باعث تمایز مولوی طی هشت قرن گذشته در عالم گردیده از او شخصیتی عالم‌گیر و جهانی ساخته است. در این جا به چند مورد از ویژگی‌های منحصر به فرد مولوی اشاره گذرا می‌نماییم.

مولانا و اندیشه

برای مولوی اندیشیدن به مثابه پاسخ گفتن به یک نیاز درونی است. به مثابه آزمایش خصوصی و شخصی که می‌داند او را برای همیشه بر محور جهان زنده نگه می‌دارد. مولوی با آگاهی دریافته بود که اگر اندیشه‌ای بخواهد مستقیماً در کلامی بنشیند، باید زیبا و حسّی شود، این بود که خود آن را به معنای اتم و اکمل در آثارش، به کاربرد. به همین سبب سخن مولوی زلال است و موج و رقصان:

ای یوسف خوش‌نام ما، خوش می‌روی بر بام ما

ای در شکسته جام ما، ای بر دریده دام ما

ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما

جوشی بنه در سور ما، تا «می» شود انگور ما

ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما

آتش زدی بر عود ما، نظاره کن در دود ما

نمونه درخشان و پرشکوه ادب فارسی دری، شمسیات زنده و موج مولوی است. پاره‌ای از روحیات مولوی در شمسیات و گوشه‌های از مثنوی به چشم می‌خورد.

* رئیس گروه زبان فارسی دانشگاه هرات، افغانستان.

این‌گونه سروده‌ها ریتمی ملفوظ با رقصی شاد و صوفیانه است که توسط نوازنده زبردست و ماهری چون مولوی با نواختن ضربه‌های متوالی به‌روی کلمه‌ها و صوت‌ها به‌صدا درمی‌آید. این‌جاست که خط منحنی عمیقی از عواطف بشری را به‌وجود آورده، از یک‌سو در اعماق ضمیر ناآگاه ما فرورفته، و از سوی دیگر در فضای نامتناهی گم می‌شود. درحالی‌که در باطن هم خیلی حرف‌ها و پیام‌ها دارد. به‌عبارت دیگر فلسفه‌ای مخصوص اوست.

مولوی به‌ظاهر مخمور شبانه است. صلاهی صوفیانه می‌زند، باده عارفانه می‌طلبد، مست و سرخوش است، سرود می‌خواند اما در کُنه و عمق کار می‌بینی مستی از زمین به‌آسمان نیز آخته است و صحنه اوهام و شرایع و تمام کاینات اعم از حسی و عقلی را نیز به‌باد تمسخر و استهزا می‌گیرد با همان اشعار ساده، بی‌پیرایه و گاه عجیبش در شمیسات و مثنوی که در حقیقت نمط عالی هنر است و به‌قول امروزی‌ها هنجار برتر.

ای عشق چون آتشکده، در نقش و صورت آمده

بر کاروان دل زده، یک‌دم امان ده، یافتی

در آتش و در سوز من، شب می‌برم تا روز من

ای فرخ پیروز من، از روی آن شمس الضحا

برگرد ماهش می‌تنم، بی‌لب سلامش می‌کنم

خود را زمین بر می‌زنم زان پیش کو گوید سلام

مولوی چون هنرمندی بزرگ و منحصر به‌فرد، زبان و فکر همه زمانه‌ها و عصرهاست. او موج بلند و بیدار تاریخ حیات اجتماعی انسان است.

به‌قول درآیدن، شاعر، متفکر و منتقد معروف انگلیسی:

”اگر وظیفه ادبیات به‌دست دادن تصویری درست و سرزنده از طبیعت بشری

است و یا اگر هدف ادبیات نوعی روشنگری درباره وضع انسان است و یا اگر

هنر خوب آن است که زاینده اوضاع اجتماعی - اخلاقی خوبست.“

و باز به‌گفته سیدنی شاعر پرآوازه انگلیسی:

”اگر شعر ایمان و اخلاص شخص نسبت به حقیقت است.“

همه این‌ها و مزیت‌های فراتر از این‌ها در کلام مولوی نهفته است.

مولوی و عشق

در سخن مولوی تمامیت نقش، به‌عهده عشق است. از دیدگاه او تا عشق نباشد هیچ‌کار هنری یا به‌قولی هیچ شعری به‌وجود نمی‌آید. اما عشق به‌چه و کی؟
 مولوی از عشق، مفهوم، برداشت و ایده‌ای دیگری دارد. همواره عشق، مولوی را وادار به‌سرودن کرده، حتی در لحظه لحظه زندگی‌اش این عشق با او بوده. به‌این صورت در مولوی عشق به‌لحظه است، همین است که هنگام تغنی و سرایش عشق مولوی‌گونه، او به‌مرحله‌ای از بی‌خودی و بی‌تابی محض می‌رسد. به‌صورت کلّ برای او زندگی بدون عشق هیچ‌مفهومی ندارد. اصلاً ممکن نیست. اگر باشد هم، پوچ و بی‌معناست.

از دید مولوی عشق، جزء طبیعت زندگی است، هسته پُر و پیمان حیات بشری است. یا به‌تعبیر و لفظ دیگر، به‌مفهوم و معنای واقعی زندگی است:
 غیر عشقت راه بین جستیم، نیست جز نشانت همنشین جستیم، نیست
 بعد از این بر آسمان جویم یار زانک یاری در زمین جستیم، نیست

مولوی و زمان

در شعر مولوی زمان مطرح نیست. او از زمان به‌هیچ وجه‌من‌الوجه مفهومی در ذهن ندارد. برای او پیوستگی مداوم و جاوید و جریان ازلی و ابدی لحظات مطرح است. گذشته و آینده، مفهوم‌های قرار دادی، غیرواقعی، خیالی و نسبی برای اوست. برای مولوی تنها حال، وجود واقعی دارد و بقیه هیچ. در حقیقت او بنده لحظه است، آن دم آن زمانی که او را تسخیر کرده است.

حاجت بنگر، مگیر حجت بر نقد بزن، مگو که فردا
 بگذار مرا، که خوش به‌خسپم در سایه‌ات، ای درخت خرما
 ای عشق تو، در دلم سرشته چون قند و شکر درون حلوا

شعر و تفکر بی‌زوال در محدوده پسن‌دیده‌های اجتماعی روز محدود نیست. گیاهی نیست که در اثر وزش نسیمی به‌این سو، یا آن سو متمایل شود. شعر و هنر چیزی است بیرون از مرز سنجش و در حقیقت حاصل یک‌نوع اشراق است. یک‌نوع به‌اصطلاح

گسترش عاطفی است. بالاتر از محدوده منطق سیاسی و اجتماعی. اهمیت شاعر هنرمند در این است که هیچ‌یک از قالب‌های اجتماعی را نپذیرفته، تنها به خلاقیت‌های ذهنی خود بیانده‌اند.

در این راستا شعر و سخن مولوی به‌گونه صمیمی، واقعیت همه زمانه‌ها را تصویر و تجسیم می‌کند. واقعیتی که اگر از یک سو پایش در گذشته، از سوی دیگر در امروز است.

آنچه برای مولوی، بزرگ و ستودنی است در پهلوی ده‌ها مزیت دیگر، اندیشه و تفکر ناظر بر سخن وی است که در فضای وسیع‌تر از آنچه حوادث جاری در آن جای می‌گیرند، فوران می‌نماید. ابدیت یک شعر و سخن در محدود نبودن آن است، چون در غیر آن صورت با زوال آن هدف، اصل سخن محدود به آن هدف هم از بین می‌رود. دیده‌ایم که چه بسا از بزرگان که هویت‌شان را از دست داده‌اند، چون محدود به زمان خود بوده‌اند، درحالی‌که مولوی با زیرکی و آگاهی از مرز زمان، مکان، جامعه، اندیشه و ملت رسته است.

ساقی تو شراب لامکان را	آن نام و نشان بی‌نشان را
چون چشمه بجوش از دل سنگ	بشکن تو سبوی جسم و جان را
بستم سرسفره زمین را	بگشا سر خُم آسمان را
بربند دو چشم عیب بین را	بگشای دو چشم غیب دان را
تا مسجد و بتکده نماند	تا شناسیم این و آن را
خاموش که آن جهان خاموش	در بانگ درآرد، این جهان را

مولوی و زبان

برای مولوی زبان وسیله است. آن‌گاه که از هیأت وسیله به‌درآید و هدف شود یعنی آغاز انحطاط و متلاشی شدن. او زبان را وسیله‌ای می‌داند برای بیان ایده‌هایی که در آن سوی زبان هستند.

می‌دانیم که وقتی شعر سطحی‌ای را می‌خوانیم بار اول جذب‌مان می‌کند، احساس حظه‌نموده، سرشار می‌شویم، دومین بار که می‌خوانیم خالی‌تر می‌شویم، اما سومین بار

اصلاً آن را نمی‌خوانیم. شعر و سخن مولوی عکس آن است، بار اول که می‌خوانیم نمی‌فهمیم، بار دوم هم نمی‌فهمیم، بار سوم هست که قدری آن را درک نموده احساس لذت و شادی می‌کنیم. همین است که از زمان مولانا تا امروز ده‌ها شرح و تفسیر بر اشعار او نوشته شده، ولی تا هنوز به‌اندکی از زوایای اندیشه و تجربه بی‌پایان او دست یافته‌ایم. این‌جاست که مثنوی شریف او پس از قرآن مجید مقدس‌ترین کتاب و قرآن به‌زبان پهلوی برای اهل فارسی زبان است.

پس گفته کانت را باید پذیرفت که:

”اثر هنری را چندین بار باید بخوانی تا به‌دنیایش آشنا شوی.“

کلمات در دست مولوی جان دارد چون یک پدیده زنده و با حرکت، نه مثل بعضی کلمه‌ها که زیربار معنایی نمی‌روند و جان ندارند، آن‌گار عاریه‌اند. اتکای مولوی به ادب پارسی دری و قبل از آن است. تا آن‌جا که امکان داشته از زبان فارسی دری بهره‌برده است. شاید در طول تاریخ زبان فارسی چند فرد محدودی توانسته باشند چون مولوی این‌همه از غنای زبان و ادب فارسی دری سود برده باشند.

در سخن مولوی زبان محدود نیست، به‌شکلی که دایره زبان‌شناسی‌اش محصور باشد. او به‌محدودیت زبان اصلاً باور ندارد، و به‌قیود دست و پا گیر در زبان راهی نمی‌دهد.

از دید مولوی، زیبایی‌شناسی و بلاغت زبان، باید گسترده بوده، راهی وسیع در پیش داشته باشد، به‌خاطر همین است که گاه صوت‌های بی‌معنا برای او مفهوم واژه مستقل و با معنا را می‌دهد.

در این اقلیم و زمان، ما در هر چیز احساس نظم، وزن، موسیقی و هماهنگی می‌کنیم. در حقیقت گوش ما، ذوق ما، ذهن ما، احساس و اندیشه ما که حاصل الفت، انس و تربیت ما و گذشته ما و تاریخ بشری ماست از این نظم، وزن، موسیقی و هماهنگی احساس آرامش و لذت می‌کند وای بسا که در اقلیم و زمانه‌های دیگر نیز همچنان‌که بوده، چنین خواهد بود. شعر مولوی به‌حق مملو از نظم، وزن، موسیقی و هماهنگی است.

می‌گویند «هنر در دشواری است و تو اگر هنرمند باشی خیلی ساده و به راحتی از روی این پل‌ها می‌گذری».

بلی مولوی شاعر و هنرمند، به سادگی از روی پل‌های باریک و صعب‌العبور هنر گذشته است. پس افسون هنری مولوی را نباید با یک ایدئولوژی از پیش ساخته و پرداخته اشتباه کرد.

بدایع و بدعت‌ها خاص و مختص محتوا و پیام مولوی است. زندگی مولوی مملو از بدایع و بدعت‌هاست. همین بدایع و بدعت‌هاست که مولوی را به جایی می‌کشاند که گاه شناختش را، حتی به افراد آگاه و با فهم، دشوار و در مواردی ناممکن می‌سازد. مولوی این انسان هنرمند، متفکر و بینشمند، نه تنها مختص به جامعه، ملت، زمان و مکان خاص نیست که حساس‌ترین اعضا و عناصر یکی از حساس‌ترین نقطه‌ها و شاخه‌های پیکره درخت آدمیت است.

در کلام مولوی، شعار به جای شعر نمی‌نشیند. مولوی هیچ‌گاه شعر را به حد شعار تنزیل نداده است. او فکر و شعار را به خدمت شعر قرار داده است و این یکی از نکته‌های اساسی است که سخن او را جاودانگی بخشیده است.

مولوی، حاصل عالی‌ترین اندیشه‌ها، لطیف‌ترین احساسات و بلندترین قلّه‌های روحی انسان است.

«در شرایط به خصوص، یکی از وظایف شعر نه هم آن، بیان تاریخ درست روزگار است، در روزگاری که این درستی مورد حمله و تجاوز قرار می‌گیرد، در چنین مرحله‌ای شعر تنها سند تاریخ شمرده می‌شود». این مزیت نیز اندیشه، فکر و احساس مولوی را تشکیل می‌دهد.

مولوی و بی‌خودی

از مزایای کلام مولانا گفتن و سرودن بی‌اختیار اوست، همین است هنگامی که از قید و بند گران منطق رها می‌یابد می‌تواند با آن، طرز خاص زندگی روحی خود را دریابد و تعیین نماید، با این وضع طرز کار ذهن او کاملاً مانند پدیده‌های دنیای بیرون اوست. از این جاست که راز وحدت ذاتی دنیای درون و جهان مادی بر او هویدا و مسلم می‌گردد.

کلام مولانا برای همه و در همه زمانه‌ها کتاب زندگی است. کتابی که در تار و پود آن مولانا خود حاضر و ناظر بوده با خواننده آن ورق می‌خورد و با او گام برمی‌دارد. سخن مولوی پیام خوشبختی و رفاه، برای مردمی دارد که چگونه زیستن را دریافته‌اند. امروز جهان پس از هشت قرن دریافته است که مولانا انسانی آزاده، نجیب، شریف، پاکدامن، بلندهمت، کم ادعا، نیک نفس، انسان‌دوست و انسانی به‌معنای واقعی بوده است.

سه ویژگی مهم در شعر مولوی به‌شکل اخص دیده می‌شود. عدم توجه به صنایع لفظی-معنوی، توجه به محتوا و مفاهیم به‌جای شکل و قالب و عدم توجه به مواردی در دستور زبان که جلوی فوران شعر و کلام او را می‌گیرد.

مولوی و ملموس‌سازی

از طریق ادبیات، انسان مترجم انسان دیگر، از اعصار دیگر می‌شود از این طریق است که انسان مفهوم عمیق تاریخت خود را به‌دست می‌آورد. از گذشته به‌حال و از حال به‌گذشته ساری می‌شود. از نظر ادبی به‌تئوری‌هایی نیاز داریم که جوابگوی این برداشت‌ها باشد و کلام مولوی جوابگوی این برداشت‌هاست.

مولوی همه چیز را به‌ما نشان می‌دهد، پدیده‌ها و اشیا را کاملاً ملموس می‌سازد و با این نشان دادن خود، به‌ما وقوف نیز می‌دهد و با نشان دادن و وقوف به‌ما شعور نیز می‌دهد.

همه مولوی را دوست داریم؛ شعر و سخن او را وابسته به هر ملت، مذهب، آیین، زبان و نژاد که باشیم چون شربت گوارایی می‌نوشیم زیرا او متعلق به همه جهان بشریت است. از فکربلند او مدد یافته از وارستگی و آزادگی او همت یافته‌ایم، به‌خاطر همین است که، پیوسته کلام او را برای لذت و آرامش روح همراه می‌داریم.

همه ما و تمام جهان بشریت به‌مولوی مدیون هستیم. او همیشه مصاحب ماست. در دقایق متشنج و توفانی به‌ما آرامش می‌دهد. ساعات ملال‌آور عمر ما را مطبوع ساخته؛ تب سرسام‌آور زندگی ما را فرومی‌نشاند. سستی و بی‌حالی را نشاط و امید بخشیده و هنگام خوشی مانند باده روشن به‌ما عشق و مستی می‌دهد، در این جاست که از هرچه و

هرکه، که مولوی را از آسمان تصوّرات ما فرود آورد و در صف آدم‌های عادی و معمولی درآورد، اجتناب می‌کنیم. ما در این زندگانی مملو از یأس و ناامیدی خویش محتاج سیماها و شخصیت‌های خدایی هستیم، اشخاصی که یأس و آلودگی ما را ندارند؛ از حقارت‌ها منزّه‌اند؛ از بالا و از فراز آسمان عشق و زیبایی به این خاکدان نگاه می‌کنند؛ به مولوی وارسته از بیهودگی‌ها و زبونی‌ها؛ به مولوی آزاد از، اوهام و خرافات؛ به مولوی نورانی و شخصیت بی‌بدیل انسانی او، نیازمندیم. به مولوی که با زبان، اندیشه و فعل خود از راه و روش متعارف کناره گرفته در هاله‌ای از وقار، تشخص و اصالت پیچیده شده است.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جاییست کوراه، نام نیست چنین مزیت‌هایی است که مولوی را در عداد حکما، فلاسفه، اندیشمندان و متفکران بزرگ عالم درآورده است.

مولانا همانند کسی است که قرن‌ها عمر کرده، به حقایق مکتومه زندگی راه یافته، موهومی او را رنج و موهومی دیگر شادی‌اش نمی‌بخشد.

پس مولوی این منتهی الیه سیر تحوّل معنوی انسانی و عرفان بشری، با این سیمای متعالی و متمایز از عادی و معمولی چگونه مورد ستایش و توجه عمومی قرار نگیرد؟ قواعد ادب و موازین فنی موجد سبک‌ها نیست، بلکه شیوه بیان گویندگان بزرگ است که قواعد را می‌آفریند. سبک هرگوینده بزرگ مولود قریحه اوست. قریحه مولوی به قدری قوی است که همه چیز را به سبک خود او درمی‌آورد. کلمات عاری از معنا، صوت‌ها و مضمون‌های عادی در زبان و کلام مولوی جلا و درخشندگی تازه و نو ظهور به خود می‌گیرد.

آیا سرّ قوت زبان مولوی، در تمثیل‌ها و زبان ساده اوست؟ بلاغت که انتقال مفهوم است به ذهن دیگران، به‌طور اتم و اکمل در مولوی به حدّ کمال دیده می‌شود. سرّ تأثیر بیان مولوی ناشی از این نکته است.

بعضی کوشیده‌اند برای اندیشه، زبان و عرفان مولوی حصاری بسازند و برای روح بلندپرواز او قالب جامدی بیافرینند و با اصرار خواسته‌اند در طبقه‌ای که میل خودشان

بوده او را قرار دهند. باید گفت، مولوی تنها مولوی است و برتر از آنچه ما در ذهن مان نسبت به اندیشه او داریم.

هرکسی از ظنّ خود شد یار من از درون من نجست، اسرار من

مولوی و عقل‌گرایی

مولوی اندیشه‌گری است که پرورش فکر و خیال او را نه شریعت و نه طریقت عایق می‌شود و نه هم الحاد و سیستم‌های فکری و فلسفی.

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل برون رو کز تو وارستم من امروز

بنای اجتماعات صرفاً با تعقل و تفکر و توجه به امور مادی محض استوار نمی‌ماند. باید برای رهایی از قید ناملازمات به دامن احساس توسل جست و به جای نفوذ در عقل به تأثیر در قلب پرداخت و از جبهه دقت خیال به حقایق زندگی دست یافت. مولوی مردی است که الگو و نمونه این دریافت عمیق است.

اندر این ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی رازدار دین بدی

*

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم، پخته شدم، سوختم

مولوی سه مرحله از دانش بشری را به ترتیب و به گونه منظم پشت سر نهاد. مرحله اول، آنچه از راه حواس در ذهن وی حاصل شد، مرحله دوم آنچه از تصور و تصدیق در اندیشه وی به وجود آمد که در واقع علم، نتیجه این دو مرحله است که محسوس و معقول است و مرحله سوم که فوق حس و عقل است، و آن عرفان است که علم عالی نامش نهاده‌اند.

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

*

در کلام فقر می‌باشد سه ترک ترک دنیا، ترک عقبی، ترک ترک

*

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد

همین است که پس از مرگ مولوی مسلمان هم می‌نالد؛ یهود هم می‌گیرد؛ مسیحی هم می‌زارد و زردشتی هم می‌سوزد و هریکی با ضجّه و ناله می‌گوید من محبوب خویش را در او یافتم. او به حق محبوب همگان و متعلق به همه است، نه این که به گونه خاص متعلق به این و یا آن باشد. این جاست که امروز کلّ جامعه بشری در شرق و غرب عالم او را از خود دانسته، خواسته مشترک بشری را در او می‌بینند و سالی را به نام او می‌کنند.

وقتی به سخن مولوی دقت می‌کنیم، احساس می‌کنیم که زیباست و از آن زیبایی‌هایی که نمی‌شود آن را تفسیر، توجیه، و تحلیل کرد. نمی‌شود انگشت روی یک یک اسرار زیبای مولوی گذاشت و سحرریان او را نشان داد و با وجود این همه توجیه و تفسیر از کلامش:

هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

زبان مولوی گاه ساده و بی‌پیرایه و گاه مزین و آرایش یافته، گاه صریح صریح و گاه پوشیده در لفافه‌ای از تمثیل، گاه به محسوسات می‌پردازد و گاه به معنویات و مفاهیم عمیق دینی - عرفانی وحدت‌الوجودی، گاه عاشقی است بی‌پیرایه و زبانش مترنم به شرح عواطف و کیفیات، و گاه عشقش در زیر پرده‌ای از حرمان. با همه این‌ها بیشتر مصروف تفکر و اندیشه در اوضاع جهان و کاینات است. درسی که از بهاءالدین ولد پدر، برهان‌الدین محقق ترمذی و شمس تبریزی آموخت. از سویی در کلام مولوی صراحت، طرب، مناعت، شور و شوق موج می‌زند و از سویی در سخنش تألم، رنج، خستگی و دوری از محبوب استشمام می‌شود. گاه مست مست است و گاه غرق در تفکر و اندیشه.

بهره‌ای که ما از سخن مولوی به‌مثابه یک خالق ادبی می‌بریم حقیقت جویی است، نه تعیین تکلیف. شناخت دنیا است، نه وضع مقررات برای دنیا. شناسایی انسان است نه کسب دستور.

مولانا دریافته بود که شعر، ایمان و اخلاص شخص نسبت به حقیقت است بر همین اساس خلاف خواست جامعه آن‌همه شعر سرود.

مولوی مردی است که آرزو و همه هم غمّش نشر و حکم فرما کردن معارف بشری است و انتقال آن از این سوی جامعه به آن سوی جامعه و از یک قرن به قرن دیگر. مولوی سال‌ها رنج برد تا معرفت را از همه چیزهایی که خشن، ناهنجار، دشوار، انتزاعی، حرفه‌ای و انحصاری بود پیراسته ساخت و به آن جنبه انسانی داد. از مهم‌ترین ابتکارات او این است که معرفت را خارج از گروه درس خوانده و دانا نیز فعال و مؤثر ساخت و آن را به صورت فکر و اندیشه قابل قبول در همه اعصار و زمانه‌ها و چون منبع نور و حلاوت برای همگان مسجّل ساخت.

داشته‌ها و کرده‌های مولوی برای بشریت بی‌نهایت گران‌بها است از زمان او تا به امروز نسل‌ها و قرن‌ها گذشته و باز هم نسل‌ها و قرن‌ها خواهد گذشت و آثار ادبی فراوان روی هم انباشته خواهد شد، ولی نام مولوی همچنان پاینده و تابنده خواهد ماند و با شنیدن نام آن عارف نامی و جهان شمول، قلب هر انسان صاحب معرفت در روی زمین مملو از شادی و شور گردیده، بر احترام او خواهد افزود که نام با قریحه‌ترین افراد و هنرمندان برجسته، آن تأثیر را نخواهد داشت.

چرا چنین است؟

چون او کسی است که به معرفت جنبه انسانی داد و بنای حیات و هوشمندی را وسعت بخشید. او برای نشر تفکر، اندیشه، معرفت، عقل حقیقی و کلی، حلاوت و نور، به حدی کوشید تا خرد و اراده واقعی الهی را در باب معرفت در روی زمین حکم فرما سازد.

اگر مولوی جسماً مقید به علایق شرق و خراسان و بلخ و قونیه و دمشق است، روحاً فرزند انسانیت است و حتی اگر شما اجازه دهید می‌خواهم بگویم که یکی از پدران واقعی و معنوی انسانیت است و همین مزیت او باعث شده که سالی را بنام او نموده تمام بشریت را وابسته به او بدانند. مولوی در حقیقت قباله و سند نجابت و اشرف‌المخلوقات بودن انسان را، بدون هیچ‌گونه محدوده زمانی، مکانی، سمتی، زبانی، عقیدتی‌ای، امضا نموده است

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

از خصایص مولانایکی هم پاکی زبان و عفت لسان اوست. در همه آثار مولانا اعم از نثر و نظم عبارات مستهجن را نمی بینیم. عفت طلبی از خصایص مولوی است. او هیچ گاه مغلوب نفس نشده از حدود مشروع تجاوز نمی کند. مردی است به غایت اخلاقی، با نظر بلند، قلب رقیق، ذوق سلیم، حس لطیف، و طبع حکیم. او همواره از قضا یا تنبیه حاصل می کند همچنان که خود توجه دارد ما را نیز متنبه می سازد که عمل بد عکس العمل بد به همراه داشته و راه کج و نادرست هیچ گاه انسان را به مقصد و مقصود نمی رساند.

اتحاد یار با یاران خوش است پای معناگیر، صورت سرکش است

*

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

*

آنچه از دریا به دریا می رود از همان جا کآمد آن جا می رود

مسلم است که مثنوی معنوی، غزلیات شمس و سایر آثار مولانا جزو بزرگترین ذخایر ادبی جهان است. ما در زبان های معمول جهان، حتی زبان های منسوخ دنیا، آثاری چون مثنوی را کم داریم.

غزل سرای، معجزه نما، شورآفرین، نقش پرداز، تمثیل گر و طراح چو مولانا را در دامان کشورها و قلمرو لسانها بسیار به ندرت داریم.

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان

پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از همزبانی بهتر است

بالاخره مولانا این مرد بزرگ در قرن هفتم در قونیه به ارشاد می پردازد و آتش به جان هزاران سوخته دل می اندازد و زبان فارسی را به سرزمینی می برد که جایگاه و محل تکلم آن نبوده است.

شعر و سخن مولانا اصل فطرت است. شعر، او بی آن که خود بیاندیشد ایجاد می شود؛ هیجان می نماید؛ می جوشد؛ می خروشد؛ احساس را به خیال و خیال را به تجسم آنچه در طبیعت و اجتماع انسان موجود است، مبدل می سازد.

منابع

۱. از رمانتیزم تا سوررئالیزم؛ آرتور رمبو
۲. باغ بی‌برگی؛ مرتضی کاخی.
۳. بحث دربارهٔ صادق هدایت، صادق مصطفوی.
۴. چکامه‌های غنایی، وردزورث.
۵. چهار چهره؛ انور خامه‌ای.
۶. سیری در غزلیات شمس تبریزی از علی دشتی.
۷. شرح مثنوی مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر.
۸. شیوه‌های نقد ادبی، دیوید دیجز.
۹. قصه‌نویسی، رضا براهنی.
۱۰. کلیات شمس تبریزی.
۱۱. مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی تصحیح نیکلسون.
۱۲. مجموع مقالات راجع به فردوسی، حبیب یغمایی
۱۳. مصاحبه با اسماعیل خویی از صدای حیرت بیدار.
۱۴. مصاحبه با مهدی اخوان ثالث از صدای حیرت بیدار.
۱۵. نقد شاملو از عبدالعلی دستغیب.
۱۶. نقشی از حافظ، علی دشتی.
۱۷. هنر به‌عنوان تجربه، جان دیوی.